

د-دیدگاه روزنامه پرورش درباره روزنامه‌نگاری

جریده پرورش، روزنامه‌نگاری را رسالت بزرگ دینی و ملی می‌داند و همواره بر اهمیت و ترویج آن تأکید می‌ورزد و راه علاج بسیاری از دردهای درمان نشده وطن را مطبوعات معرفی می‌کند. در این جا شش نمونه از مطالب مندرج در پرورش راجع به مطبوعات را عیناً نقل می‌کنیم.

مقاله اول مربوط به اختلاف علی محمد خان کاشانی مدیر روزنامه پرورش با سید فرج‌الله و همکار وی به نام ابوالفضل می‌باشد. چون روزنامه ثریا را ابتدا همین علی محمد خان با مساعدت مالی سید فرج‌الله زاه انداخت و پس از اختلاف پیدا کردن و جدایی از وی «پرورش» را تأسیس نمود.

مقاله دوم مربوط به اهمیت شرکت‌های روزنامه‌نگاری در اروپا با ذکر نمونه‌ای از ایتالیاست و مقاله سوم نیز یادداشتی از مدیر روزنامه پرورش درباره آرزوهای مطبوعاتی در پاسخ به نامه یک تاجر ایرانی مقیم مصر است.

مقاله چهارم درباره نخستین محاکمه رسمی و صدور حکم زندان و جریمه برای یک



روزنامه‌نگار در تاریخ جراید فارسی است. مقاله پنجم نیز نوشته زیبایی در ستایش قلم و ذکر محاسن آن می‌باشد. مقاله ششم گزارش ادیبانه یک رؤیا درباره روزنامه ثریا است.
یاد

نمونه‌ای از مناظرات مطبوعاتی آن دوره و اظهارنظر جریده پرورش.

شرح احوال «ثریا» به طریق اجمال: از آنجائی که نوع بشر را هر وقتی هوائی در سر و خیالی در خاطر و افکاری در نظر است و کلیه انسان در هر محل و مکان و در هر رتبه و مقام که بوده و هست طالب ترقیات و مایل به علو درجات است. چه که بالفطره حقیقت انسانی را در این عالم جسمانی در هر آنی طیرانی است و مقصودش آن است که خود را به رتبه فوق آن‌چه در او هست رساند و از مقام اسفل به اعلی کشاند.

لهذا قوت افکار زیاد شود و دقت انظار شدت یابد و سمند خیال در میدان آمال بتازد و در هر ساعتی حالتی رخ نماید و سلطان عقل بر عرش وجود مقرر گزیند و به جنود فکر مدن و دیار تمدن و علوم و فنون و صنایع را مسخر سازد و در هر مدینه و دیاری با یاری دست در آغوش و با نگاری همدوش گردد. یکی در آسمان علوم سیر نماید و دیگری در جهان صنایع گردش کند.

جمعی در پی جمع‌آوری ملک و مال و برخی در فکر به دست آوردن آرزو و آمال، قومی در صدد تحصیل و حزبی مترصد قال و قیل.

و چون هر نفسی را هوسی در خاطر و هر کسی را فکری در نظر است، این «بنده نگارنده» را نیز وقتی شوری در سر و تصورات بلندی در نظر بود و این فکر همی به خواطر می‌گذشت که اگر حضرت رب‌العزت عنایت فرماید شاید دامن همت بر کمر زخم و در خدمت به دولت به نشر روزنامه‌ای مشغول گردم.

تا آن‌که توفیقم رفیق و سعادت‌م مساعد گشت و مقصود خود را به عمل آوردم. تصادفاً در سال گذشته جناب میرزا علی محمد خان کاشانی از علیه اسلامبول وارد مصر گردید و چون سابقه آشنایی و معرفت در میان بود در منزل این بنده مقرر گزید و مرا شیفته و فریفته این مقصد دید، نرد مصاحبت باخت و سمند همت در میدان شراکت تاخت،



وعده موافقت فرمود و طریق موافقت پیمود. حقیر هم فرصت را مغتنم شمرده و وقت را مساعد یافت فوراً برخاسته و از خداوند خواسته و با خود گفتم که این خدمت به ابنای وطن را به انجام رسانم.

با جناب مذکور قراری داده و اقراری گرفته، تدارک خدمت دیدم و اسباب این کار را فراهم آوردم. تا این که روزنامه ثریا تأسیس یافت و به عون و یاری خداوند بیمانند طلوع این نجم باهر از سال اول به سال دوم کشید.

مدت چهار ماه که از سال ثانی گذشت رفیق شفیقم طریق دیگری گرفت و خیال دیگر نمود، بساط مؤانست برچید و عزم مسافرت فرمود و از شراکت این خدمت دست کشید.

گفتم ای یار وفادار مرا تنها مگذار و عذر مسافرت میار و حق خدمت منظور دار و شرط محبت به جای آر. در عهد و میثاق ثابت و در وفاق و اتفاق راسخ باش و دست از این کار بر مدار. چون مقتضیات شباب موجب تغییر آمال و بلندی خیال آن جناب بود عرایض نگارنده را نپذیرفت و از خیال خود منصرف نگشت، بلکه خود را مستغنی از این عمل دانست و انفراد را خوش تر از شراکت و معاونت شمرد.

در هر حال او ما را به خود سپرد و ما او را به خدا. لهذا دامن همت و غیرت بر کمر زدم و توکل به حضرت باری نمودم و مشغول به اتمام این مشروع شدم و امیدوارم که در خدمت به عالم انسانیت و در حقوق ملت مسامحت ننمایم و به دعای بقای عمر و عزت ذات ملکوتی صفات شاهنشاه اسلامیان پناه ابدالله ملکه و ایدالله جیشه رطب اللسان گردم و از آنچه لوازم ترقی و تمدن ابنای عزیز وطن ماست در صفحات روزنامه «ثریا» درج نمایم، به عون الله تعالی و حوله و قوته.

[اظهار نظر] پرورش

سبحان الله از ظلم ظالمان و تعدی بی ادبان. پس از زحمات و اتعاب هیجده ماه دراز و بی خوابی های شبهای بلند ثریا را به هیچ به طرف مقابل که دعوی شرکت مالی در آن می نمودم وا گذاشتم و آن همه رنج گران و درد فراوان را کان لم یکن فرض نمودم و همه چشم به خالق خویش داشتم که خدمات من در این روزنامه چون از روی صدق و درستی



بود ناچار بی‌اجر نماند و گفتم محض این که روزنامه ثریا دایر باشد و نان فقیری نبریده باشم به نشر روزنامه جدید اقدام و به شکست ثریا اتمام نکنم، تا اجر من در حضرت یاری بی‌مزد نماند و حیات ادبی من نیز تا اوراق ثریا در کتابخانه بزرگان یافت شود باقی ماند و مقالات مصاحبه مرا معلمین در مدارس به اطفال بیاموزند و ادبا در مجالس ادب از آن به فصاحت عبارات، و شیرینی استعارات ستایش کنند، و آدمی امثال من دست شکسته و از دنیا رسته، جز این چه خواهد و آرزوئی غیر از این چه طلبد که از حیات ادبی وی نام و نشان ماند.

آنان که در عالم مطبوعات سیر کرده‌اند و بهره‌ای از ادبیات دارند می‌دانند که من چه گویم و از چه نالم.

الله اکبر! از ظلم و تعدی و بی‌حقیقتی و بی‌وجدانی میرزا ابوالفضل که خویش ابوالفضایل داند! چه طور رضا شد که سید فرج‌الله را که به قول خودش واو از دال نداند و الف از ب فرق نگذارد و در تمام عمرش جز باز کردن و بستن صندوق نیل و فروختن اشیاء عطاری و خرازی هنری نیاموخته «بنده نگارنده» نویسد و وی را در عالم ادب با من سهیم و شریک قرار دهد. تفویض بر چرخ گردون تفویض!

بی‌ادب تنها نه خود بگذاشت بد بلکه آتش بر همه آفاق زد

و از زبان نادانی بی‌سواد بنگارد که «گفتم‌ای یار وفادار مرا تنها مگذار و عذر مسافرت میار و حق خدمت منظور دار و شرط محبت به‌جای آر در عهد و میثاق ثابت و در وفاق و اتفاق راسخ باش و دست از این کار برمدار چون مقتضیات شباب موجب تغییر آمال و بلندی خیال آن جناب بود عرایض «نگارنده» را نپذیرفت و از خیال خود منصرف نگشت بلکه خود را مستغنی از این عمل دانست و انفراد را خوش‌تر از شراکت و معاونت شمرد».

عجب صیبت جوانی من در افواه افتاده و به جرم جوانی هر دم مرا سرزنش و نکوهش کنند، در صورتی که اگر در حیات حمیت و غیرت است در حیات جوانی است، اگر در حیات عشرت و لذت است در حیات جوانی است، اگر در حیات مروت و فتوت است در حیات جوانی است، اگر در حیات از جان گذشتن و با معشوق پیوستن است در حیات جوانی است که پیری جز شکستی و شیخوخت جز عطالت حاصلی ندارد و من نُعمره



نُكْسَهُ فِي الْخَلْقِ

تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست.

از این منظوقه ابوالفضایل چنین معلوم شود که گویا سید فرج الله با آن بلاهت و جمودت با من در عالم ادبیات و نشر روزنامه ثریا کمکی داشت. یا مرا آن «نگارنده» دروغی در نگارش این روزنامه معاون بوده، اف! ... اف! ... خوشا مرگ و آسایش جاودانی ... هان ای ابوالفضایل! امروز چنان نگاشتی و به یکی دو نفر امر مشتبه کردی که ثریا اسمش با فلان و رسمش با دیگران و کلامش مال این و آن بود، فردا در حضور داور دادرسی چه جواب خواهی داد و از این مکر و شعوه چه عذری خواهی آورد که نادان عوامی را دانا خواندی و حق ادبی دانانی پایمال نمودی و ندانستی شیر در عرین افسرده و افعی در انبان پژمرده نماند و زخمی که دیگران در میدان ادبیات از من خورده‌اند فراموش کردی یا خویش را در قوت و قدرت از ایشان برتر دانستی که بی‌مهابا تاختی و آهنگ نبرد ساختی.

علی کل حال غم نخوریم که ثمر آن چه ما به خون دل کاشتیم دیگران برند و خانه‌ای که ما به زحمت ساختیم دیگران منزل کنند، زیرا از مقتضیات لیل و نهار، و تبدلات روزگار همین است. همین قدر آرزو داشتم که در مقابل این رنج گران، و تفویض این لقمه آماده بدیشان حقوق ادبی ما منظور، و ما را بدین رعایت مسرور دارند. سلسله حسد بجنید، و دیگ طمع به جوش آمد خواستند تا مالک هر دووان و صاحب این و آن باشند. لطف حق مرا رها فرمود، لیکن بی‌ادبی علت رسوائی گردید.

راست است به قول انگلیسان «قوت بر حق غالب و برای اجرای سیاست هنگام فرصت پای بند عهد نتوان بود»، ولی نه سیاست خرقاء و پولوتیک جهلا، که بر قامت مترس قبای مردمی راست کنند، و بر بالای بوزینه ردای خسروی پوشند، که هرگز کلاغ رفتار کبک دری نیاموزد، و زاغ صوت عندهلیب فرا نگیرد و شیخ سعدی علیه الرحمه نیکو فرموده که محال است هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند.

باری، از آن به نشر روزنامه «پرورش» اقدام کردم تا قوت قلم و ثبات قدم خویش بنمایم و بر تمام ابنای وطن معلوم کنم که حقوق ادبی من به این گونه نیرنگها پایمال نگردد. اکنون معلوم است وقت تازش و بالش است. زخمی که دیگران از من به سرزنش



جوانی خورده‌اند، پهلوان تازه ما نیز نوش فرماید و صفحات ثریا گواهی خواهد داد که
تَسْمَعُ بِالْعَبِيدِ خَيْرَ مِنْ أَنْ تَرَاهُ. و اوراق «پرورش» نیز آنچه ما را منظور است خواهد
پرورید. فَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

فروش جراید

در ایتالیا شرکتی تأسیس شده و روزنامه «تریونا»ی ایتالیه را به دو میلیون و نیم
فرانک از صاحبش خریده‌اند و رئیس این شرکت مسیو روکس یکی از اجزاء سناتو
است.

محرر سیاسی روزنامه «ستامبا» که در شهر تورین طبع می‌شود، شرحی در این خصوص
نوشته و می‌گوید: روزنامه تریونا بعد از این فروش داخل در دور جدید سیاسی خواهد
شد، یعنی ترقی‌اتش بیش خواهد گردید.

امیدواریم روزی خواهد آمد که در مملکت ما نیز روزنامه‌جات به همین مبالغ بلکه
زیادتر خرید و فروش خواهد گردید و برای خرید آن شرکت تأسیس خواهند کرد و
رئیس شرکت از اعضای پارلمنت خواهد بود. و مقصود ما از این بیان کنایه از اهمیت و
قدر و مقام مطبوعات است و هر چه ترقی ایشان بیش شود بر سطوت و مهابت مطبوعات
بی‌افزاید و هر چه مطبوعات زیادتر گردد تمدن و علم تقدم پذیرد و ما بسیاری آثار نیکو
از پیشرفت مطبوعات در استقبال ملاحظه می‌کنیم و چون آینه روشن است که عنقریب به
همت جراید و کثرت تعداد مکاتب رفع همه شکسته‌گی خواهد شد.

و هیچ‌کس نتواند انکار این مسئله نماید که حیات و بقای عالم انسانیت و مدنیت بسته
به حیات و بقای عالم ادبی است. یعنی اگر در عالم ادبی که آثار و یادگار آن مطبوعات
است پیشرفتی حاصل شد در عالم انسانیت و مدنیت نیز علائم ترقی ظاهر خواهد شد.
امروز در ایران مایحتاج ما جراید است ولی به یک شرط که قلم نویسندگان آن
آزاد باشد که آنچه از نیک و زشت می‌دانند بگویند و دردی در دل نگذارند و مجبور
نشوند برای نشر مطالب صحیح و اظهار کلمه طیبه حق به بلاد خارج که هزارها دور
از وطن خویش است هجرت نموده، آنجا مشغول این کار گردند، که گفته‌اند تا نوش
دارو از خزینه کاوس آید سهراب مرده باشد. و تا برای طفل عقرب گزیده کاشان الکل



از تلگرافخانه انگلیس طلبند، طفل از عالم حیات پای به دایره ممات نهد، و زهر، اعشای اندرونش از هم متفرق نماید.

مقصود استعجال در کار است که وقت ما بسیار تنگ شده و کار زیاد داریم و حکایت ما حکایت مسافری است که در منزل خوفناک از کاروان عقب مانده باشد، ولی هنوز بانگ جرس به گوشش رسد و قلبش مطمئن که از تاخت و تاز دزد در امان خواهد بود، لکن اگر لختی در مسافرت کاهلی کند کاروان بگذرد و صدای جرس به گوش نرسد و دزددهانی که در کمینند بی هیچ زحمتی بر وی بتازند و کارش بسازند.

تشریح نامه یکی از تجار در مصر

جزاک الله خیراً یا زعیم الاحرار! نخستین مقاله دور تسلسل و محاکمه حجاج و مأمورین را که خواندم گفتم طیب الله فاک، دهان گوینده معطر و دلش به حب وطن منور باد. در آن حالت باز از روی بی‌اختیاری گفتم اگر در این زمان به نویسنده این بیان دست رسم بود سرش بوسیدمی و سر در پایش نهادمی که حقایق مستور و خاطر احدی منظور ندارد که معنی جراید نگاری و دینداری و اخلاص شعاری همین است، و بعد با یکی از دوستان گفتم که اگر این سخنان به سمع قبول اصفا شود و دولت به عرایض مندرجه در این مقاله اهمیت دهد و این اجرات غیر مرضیه و اعمال فضیحه شنیعه که هر سال بر سر حجاج بیچاره ایرانی در راه مکه وارد می‌آرند موقوف گردد، هفت پشت نویسنده آمرزیده شود، و حجاج فلک زده که از این بلای مبرم که چون قضای آسمانی دایم بر سر ایشان معلق است خلاص شده‌اند، نه تنها در مکه و منا، بلکه در هر مکان و هر جا بر بانی خیر دعا کند، و از برای او و اسلاف او طلب آمرزش و از برای اعقاب او خیر و رحمت تمنی نمایند. فیرحم الله عبداً قال آمیناً.

ولی هزار افسوس که بعضی می‌گویند ذکر این گونه مقالات در روزنامه از قبیل مشت به سندان کوفتن، و پروانه‌وار در سر شمع پرسوختن است. یعنی هیچ فایده‌ای جز ایدای نویسنده و گوینده ندارد. هر چند مرا این عقیده راسخ نیست و گمان می‌کنم که ناچار در سخن تأثیر است، ولی از آن طرف اقوال رفقا را نتوانم تکذیب کرد، زیرا برای صدق دعوی بینه و برهان دارند. علی کل حال باید به حق گفت و به حق نوشت و منتظر ظهور نتیجه آن بود.



جواب مدیر

چون از مصر به اروپا مسافرت کردم، سری پر شور و خیالاتی بلند داشتم و می‌گفتم خداوند مرا موفق خواهد کرد که به دولت و ملت خدمتی نمایان کنم و نام نیکی از من درعالم ماند و اصلاً اغراض شخصی و منافع خصوصی در خاطر من خطور نکرده بود و روز اولی که در پاریس به حضور صدارت عظمی شرفیاب شدم، هنگام مراجعت به دیدن یکی از وزرای معظم رفتم چون مرا دید زاید الوصف اظهار بشاشت و خرمی کرد و گفت در مجالس‌ها از تو مدح و ستایش کرده‌ام و در فرنگستان همه روز منتظر بودم که با تو ملاقات نمایم و شفاهاً صحبت کنم. پس از تعارفات رسمی گفت: قصد تو در این مسافرت چیست؟ گفتم صیت معارف پروری و رعیت پرستی پادشاه ایران بسی شنیده‌ام که وطن پرستان دوست دارد و معارف شناسان گرامی شمارد. آمده‌ام تا خدمتی به دولت و ملت ایران کنم و ذکر خیری گذارم. چون کمتر این صحبت از ایرانی خصوصاً جوانی شنیده بود، سخت شگفت آمدش، گفت یعنی به چه وسیله دولت و ملت را خادم و ذکر خیر را باعث توانی شد؟ گفتم جسم معلول ایران تنقیه کنم و از رگ حیات او خون فاسد بیرون آرم و نیکو دانسته‌ام که خواب زده شرقی جز به بانک ناقوس مطبوعات از خواب غفلت سر بر ندارد و بزرگان ایران جز به تیغ زبان جراید ادب نشوند و طریقه استبداد از دست ندهند. اگر دولت به مال همراهی کند من به جان پیش قدمی نمایم و روزنامه‌ای مانند «تان» یا «فیگارو» در پای تخت ایران احداث کنم و معایب و مفساد ملک هر روز به واسطه آن به سمع پادشاه رسانم.

به خنده گفت: اول مؤدی تو من هستم، تو می‌خواهی راه مداخل من سد کنی و عیوبت من بنمائی و ملت غافل را از استبداد و ظلم ما بیدار کنی و این خیال همان نرد عشق بازی با دختر شاه پریان است که وقتی در ضمن مقاله مصاحبه نوشته بودی و هرگز صورت خارجی پیدا نخواهد کرد. فرض محال، چنین روزنامه‌ای در طهران که خود تقریر می‌کنی احداث کردی، روز سوم اموال مطبوعه به غارت برند و بنای آن خراب کنند و معلوم نیست سر صاحبش در کجا بازی کند.

گفتم همه این‌ها که فرمودید صحیح است، من هم نیکو می‌دانم، لکن خود در این راه فدا می‌کنم تا سد آن شکسته شود و مردم بدانند از جان گذشتن سهل است. اگر دفعه اول



مطبعه بعد از سه روز خراب شد و بانی آن معدوم گشت، دفعه دوم بعد از سه ماه خراب شود و دفعه سوم تا ابد بماند.

باری تا ستانده آمدیم، مذاکره من در پیش رجال همه از این قبیل بود، ولی روز به روز جوابهای آنها یأس مرا زیاد می کرد و خیالات از اوج روی به نشیب می آورد، تا روزی یکی از محترمین به شوخی گفت گویا هنوز باد اردو در سر داری، بگو من روزنامه نویسم، از مصر آمده ام، هر کس از انعام شاهانه در این مسافرت بهره برده مرا نیز نصیب و بهره ای است. گفتم این صحبت ندارم و چنان که آمده ام باز مراجعت کنم. چند روز بعد انعام اعلیحضرت همایونی صادر شد و یکی از پیش خدمتهای حضور، بشارت آن به من داد و مرا از این بشارت افسرده تر دیده گفت: به انعام همایونی نایل شده و به رجال محترم نیز اعلیحضرت همایونی هیچ گاه بیش از این انعام مرحمت نمی فرمایند و باید مفتخر و خرم باشی. گفتم افسوس، (تو مو می بینی و من پیچش مو)، من شکایت از زیادی آن دارم، نه کمی آن، و این وجه به من حرام است، زیرا خدمتی به دولت و ملت نکرده ام که مستحق آن باشم و نهایت متأسفم که نتیجه آمال من به اغراض شخصی منتهی شد که من همیشه در صفحات روزنامه خویش از آن مذمت می کنم و ابنای جنس خود را نصیحت می کنم که اغراض شخصی کنار گذارند و در ترقی هیئت جامعه خویش کوشند و اکنون خودم مغرض شدم و نتیجه آمال من. منافع شخصی خودم شد و چه طور کلامی که گوینده خود بدان عامل نباشد دیگران در خواهند یافت و بدان عمل خواهند کرد؟ گفت روضه خوانی را از روضه خوانها یادگیر، همین که در مجلس شان گریه کن بسیار است به روضه خویش طول می دهند ولی چون دیدند در مجلس کسی حاضر برای گریستن نیست روضه مختصر کرده، رفع صداع می کنند، تو اگر دانایی حالت مجلس ما نباید بر تو پوشیده باشد، چرا از عقل عدول کنی و به اختصار نکوشی. گفتم: *وَ احسرتا علمتی الان، قد خاب املی و قطع حبل رجائی و قلت حیلتی! یا موت زرنی و الحیاة دعنی.* گفت از برای خدا روضه عربی در بغداد بخوان!

غرض از این حکایت این است مرا اعتقادی راسخ است که انسان باید وظایف خویش فراموش نکند و به خیال ناامید نشود که گوینده را ناچار روزی شنونده پیدا شود که هرگز از کلام حق سلب تأثیر نشود و همه کاری در حیث امکان است.

